

گفتمان فلسفی و واقع‌گرایی سیاسی:

غرب جهانی

میراث قرن بیستم

مقاله‌ای از دکتر اشتفان هوگل

فریاد یک فیلسوف

ترجمه‌ی تأییدشده‌ی تولیدشده توسط نرم‌افزار

ویرایش نخست یک‌چهارم قرن
فهرست مطالب

فهرست مطالب

- ۵ فلسفه، تاریخ، سیاست: واقع‌گرایی سیاسی و غرب جهانی
- 7 غرب جهانی: فلسفه و چشم‌انداز حاکمیت جهانی
- ۱۸ اصول بنیادین غرب
- ۱۹ پایان‌نامه: سه اصل برای ربع قرن آینده

تاریخ هرچه درباره من بگوید، امیدوارم ثبت کند که من به بهترین امیدهای شما، نه بدترین ترس‌هایتان، و به اعتماد شما، نه تردیدهایتان، متوسل شدم. رویای من این است که شما در مسیر پیش رو، با چراغ آزادی که راهنمای گام‌هایتان باشد و بازوی فرصت که راهنان را استوار سازد، گام بردارید.

رونالد ریگان (۱۹۱۱-۲۰۰۴)^۱

به دوستان آزادی تقدیم می‌شود

^۱ از سخنرانی در کنوانسیون ملی جمهوری‌خواهان در ۱۷ اوت ۱۹۹۲. رونالد ریگان چهارمین رئیس‌جمهور ایالات متحده بود و روند گسترده‌ای از کاهش تنش را با رهبر وقت اتحاد جماهیر شوروی، میخائیل گورباچف، آغاز کرد.

سفسطه‌گران ارزش‌ها را معادل و ابزاری می‌دانند. دولتمردان تصمیمات عملی خود را بر اساس باورهای اخلاقی اتخاذ می‌کنند. ... به نظر من، یک تعریف معقول از «رنال پولیتیک» این است که بگوییم شرایط عینی‌ای وجود دارد که بدون آن‌ها سیاست خارجی نمی‌تواند اداره شود. تلاش برای پرداختن به سرنوشت ملت‌ها بدون توجه به شرایطی که باید با آن روبرو شوند، گریزگرایی است.¹

هنری کیسینجر (۱۹۲۳-۲۰۲۳)

فلسفه - تاریخ - سیاست: واقع‌گرایی سیاسی و غرب جهانی

به ندرت در پایان یک عصر تاریخی، فلسفه، سیاست و تاریخ جهان به اندازه قرن بیستم به طور چشمگیری در هم تنیده شده‌اند؛ قرن‌هایی که پیامدهای آن را هنوز هم امروز تجربه می‌کنیم. حتی یک ربع قرن پس از پایان رسمی آن، میراث آن به سختی به چشم می‌آید، و به همین دلیل است که درگیری‌های سیاسی متعدد هیچ نشانه‌ای از کاهش ندارند. این امر به ویژه در عرصه سیاسی جهان مشهود است، جایی که تنش‌ها و جبهه‌های متعددی شکل گرفته است. پیچیدگی وضعیت کنونی بسیاری از معاصران را سردرگم کرده است و امید سابق به آینده‌ای بهتر مدت‌هاست که جای خود را به احساسی از تسلیم داده است.

به‌ویژه در روابط بین‌الملل، به سیاستمدارانی نیاز داریم که توسط جاه‌طلبی‌های غیرصادقانه هدایت نشوند، بلکه سمت خود را با مسئولیت‌پذیری شخصی و آینده‌نگری لازم ایفا کنند؛ به عبارت دیگر، کسانی که «رنال پولیتیک» را درک می‌کنند. اگر، همان‌طور که هنری کیسینجر، که به‌عنوان برجسته‌ترین سیاستمدار رنال پولیتیک شناخته می‌شود، در نقل‌قول بالا گفته است، این به معنای در نظر گرفتن شرایط عینی باشد، آنگاه به ناخدایی نیاز داریم که توسط شرایط موجود، یعنی واقعیت، هدایت شود.

در واقع، هر کسی که بخواهد کشتی را از آب‌های خطرناک عبور دهد، باید همواره مراقب کشتی‌های دیگر، پتانسیل خود و توانایی‌های دشمنان بالقوه باشد. سکان‌دار به هر چیزی که بتواند مرتبط شود، توجه خواهد کرد. برای او، آنچه اهمیت دارد حقایق و شرایط واقعی است: دیدگاه واقع‌بینانه. ذهن آرمان‌گرای او، با این حال، جرأت می‌کند فراتر از افق اقیانوس بنگرد - دو روح در سینه او می‌تپد². حتی در دریاهای طوفانی، به دنبال جزایر امید و اطمینان می‌گردد. در نور مهتاب، کاپیتان ترانه‌های صلح و دوستی را زمزمه می‌کند، سرودهای برادری جهانی که قلبش را لمس می‌کنند. اما طوفان‌های دریای مواج این ملودی‌های لطیف را در خود غرق می‌کنند. آرمان‌ها مانند نگاهی به آسمان پرستاره شب هستند: چه کسی می‌داند که آیا هر کسی روزی همان پیام را در آن‌ها خواهد یافت؟

در تقابل میان حقایق و چشم‌اندازها، بُعد سومی میان جبهه‌ها پدیدار شده است که ناخداهای باتجربه با آن را مد نظر داشته باشند: شرایط در اعماق آب‌ها - گرداب‌ها و جریان‌هایی که به راحتی قابل رویت نیستند اما به طور انکارناپذیری حضور دارند. این‌ها جلوه‌هایی از آب و خواص ذاتی آن هستند، اما در مقیاسی

¹ از مصاحبه‌ای با مجله در ایشینگل (۲۰۰۹/۲۸)، مورخ ۵ ژوئیه ۲۰۰۹.

² کیسینجر: «بنون عنصر اینالیسم، واقع‌گرایی وجود ندارد.»

بزرگ. بر روی رودخانه‌ها، دریاچه‌ها و دریاها، رفتار آن بخشی از واقعیت است و بنابراین بر نوابری تأثیر می‌گذارد.

نگاه کردن به اعماق در واقع به معنای نگاه کردن به طبیعت انسان، وضعیت انسانی – *conditio humana* است. چگونه می‌توان در پی درک جوهر سیاست بود، در حالی که انسان‌ها را به عنوان اساس آن نادیده می‌گیریم؟ بی‌شک، پرسش‌های وجودی در ابتدا به حوزه فلسفی-الهیاتی اشاره دارند، که اغلب اهمیتی فردی دارند. با این حال، در نهایت، طبیعت انسان در یک جهان‌بینی بزرگتر با اهمیتی دوربرد تنیده شده است. اما اگر بتوان از این عمق و واقعیت، جریان‌هایی را تشخیص داد که یک ثابت ثابت را شکل می‌دهند - و بنابراین واقعی هستند، چه؟

یک نظریهٔ ایدئالیستی صرفاً برای آنکه جایگاه خود را از دست ندهد و همواره باید بهترین حالت را مدنظر داشته باشد، به گفتمان فلسفی روی می‌آورد. اما واقع‌گرایی سیاسی ناچار است بیش از پیش بر وضعیت انسانی تمرکز کند: کمتر برای بحث تحلیلی دربارهٔ پرسش‌های بنیادین هستی و بیشتر برای آنکه بتواند پیامدهای عملی را محاسبه کند. تنها زمانی که همهٔ ابعاد واقعیت در نظر گرفته شوند، می‌توان از سیاست‌ورزی واقعی سخن گفت.

این اثر به این دیدگاه جامع اختصاص دارد. غرب جهانی به شکلی ویژه با تاریخ قرن بیستم پیوند خورده است، هر چند ریشه‌های آن به گذشته بسیار دور بازمی‌گردد. بنیادهای آن به شدت با وضعیت انسان پیوند خورده است و پیامدهای سیاسی، به‌ویژه ژئوپلیتیکی، آن راه را به سوی دورانی نشان می‌دهد که هنوز نمی‌توان آن را پیش‌بینی کرد. تحلیل مفهومی و محتوایی به گزاره‌های بنیادین غرب می‌رسد و اصولی را فهرست می‌کند که سیاست‌ورزی واقعی باید در آینده مد نظر داشته باشد.

غرب جهانی فلسفه و چشم‌انداز حاکمیت جهانی

رویارویی و لفاظی

اصطلاح جدیدی وارد عرصه سیاسی شده است: غرب جهانی. این اصطلاح را دو مفهوم پیش از خود همراهی می‌کنند که تنها در دهه آخر قرن بیستم رواج یافتند: جهانی‌سازی، که به عنوان توصیفی از

افزایش ارتباطات و وابستگی‌های جهانی ظهور کرد، و جنوب جهانی، اصطلاحی دوستانه‌تر برای کشورهای در حال توسعه.³

صحبت از «غرب جهانی» تنها به تدریج پس از آغاز هزاره جدید رواج یافت و اکنون راه خود را به زبان سیاسی و به ویژه ژئوپلیتیکی باز کرده است. این اصطلاح معمولاً به تمام آن دولت‌هایی اطلاق می‌شود که زمانی بخشی از دنیای غرب یا خود غرب محسوب می‌شدند، در زمانی که درگیری شرق و غرب بر نیمه دوم قرن بیستم مسلط بود. در سوی غرب، دموکراسی‌های لیبرال، کشورهای صنعتی با دولت‌های قانون اساسی به رهبری ایالات متحده قرار داشتند که در شرق، متحدان اتحاد جماهیر شوروی در مقابل آن‌ها ایستاده بودند. هنگامی که تقسیم اروپا به پایان رسید، بحث جهانی‌سازی به زودی مطرح شد و نه تنها در رابطه با تجارت جهانی. به نظر می‌رسد جهان به یک دهکده جهانی تبدیل شده است که در آن می‌توان مشکلات سیاره را بهتر حل کرد. در چارچوب سازمان‌هایی مانند سازمان ملل متحد، هدف نهایی ایجاد یک «سیاست داخلی جهانی»⁴ بود. بدین ترتیب، دهه ۱۹۹۰ به دهه‌ای از تنش‌زدایی نسبی تبدیل شد.

۱۵کنون، دهه‌ها بعد، وقتی مردم از «غرب جهانی» صحبت می‌کنند، معمولاً یک حمله بلاغی از سوی دولت‌های اقتدارگرا و تمامیت‌خواه است. آنها سعی دارند تصویری از یک ائتلاف قدرتمند و فعال در سطح جهانی ارائه دهند که برای همه دولت‌های دیگر تهدیدی محسوب می‌شود. در مقابل آنها کشورهای جنوب جهانی قرار دارند؛ گروهی با تعریفی مبهم از کشورها که اهداف متفاوتی دارند اما به هر حال جزو غرب جهانی محسوب نمی‌شوند، بلکه قربانیان آن هستند. در مواقع تردید، دولت‌های اقتدارگرا خود را جزو جنوب جهانی می‌دانند یا دست‌کم همبستگی خود را با آن اعلام می‌کنند.

این مخالفت جهانی فرضی، یادآور تضاد شمال-جنوب است که در قرن بیستم برای توصیف رابطه بین کشورهای صنعتی و در حال توسعه به کار می‌رفت. علاوه بر توصیف نابرابری، تمرکز همیشه بر پاسخگویی در قبال این شرایط بود که اغلب به کشورهای صنعتی نسبت داده می‌شد.

اگر امروز صرفاً مسئله توزیع ثروت جهانی بود، صحبت از «شمال جهانی» مناسب‌تر بود، هرچند حتی این اصطلاح نیز تنها تا حدی مناسب بود. با این حال، این اصطلاح در کاربرد رایج وجود ندارد، و «شرق جهانی» نیز وجود ندارد که بتواند به عنوان یک اصطلاح جمعی برای کشورهای سوسیالیستی یا کمونیست‌گرا عمل کند. در واقع، مسئله نه تنها ثروت است و نه صرفاً یادگارهای ایدئولوژیک دوران جنگ سرد. در نهایت، «جهان جنوب» اصطلاحی نامناسب است که برای قرار گرفتن در مقابل غرب به صورت بلاغی شیطانی‌شده به کار می‌رود و به همین دلیل تا حد امکان مبهم و نامشخص است: این اصطلاح به محور دولت‌های اقتدارگرا اشاره دارد که اگر چه از نظر ترکیب به هیچ وجه یکدست نیستند، اما از تفاوت خود با غرب دفاع می‌کنند و اغلب سعی می‌کنند خود را به عنوان جایگزین بهتر معرفی کنند.⁶

جغرافیا و تاریخ

³ اگرچه ریشه‌ی هر دو اصطلاح به دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بازمی‌گردد، اما تا دهه ۱۹۸۰ تنها به ندرت مورد استفاده قرار می‌گرفتند. همین امر در مورد اصطلاح «شمال جهانی» نیز صدق می‌کند.

⁴ اگرچه این اصطلاح برای اولین بار در سال ۱۹۶۳ توسط فیزیکدان و فیلسوف کارل فریدریش فون وایزساکر به کار رفت، اما تنها با جنبش‌های دموکراتیک در اروپا محبوبیت یافت.

⁵ از دیدگاه انتقادی، این اصطلاح یک ابهام‌گویی است که تداعی‌کننده تریبیت اقتدارگرایانه است، اما با این حال می‌توان آن را با نوعی محبت و احترام نسبت به کودکان نیز توصیف کرد. به کار بردن اصطلاح «اقتدارگرایانه» برای دیکتاتوری‌هایی که کرامت و حقوق فرد را زیر پا می‌گذارند، ناشی از صحت‌سنجی سیاسی گسترده است که از نظر محتوایی آشکار است.

⁶ اصطلاحات سیاسی محوری نیز مشمول رقابت هستند. برای مثال، دولت چین به «اجلاس دموکراسی» که در سال ۲۰۲۱ توسط رئیس‌جمهور آمریکا بااین افتتاح شد، با مقاله‌ای با عنوان «دموکراسی مؤثر» پاسخ داد.

دور از سیاسی‌سازی امروزی غرب، ریشه‌های مفهومی آن عمدتاً در کار توگرافی مرکزیت اروپا نهفته است، که گفت‌وگو درباره غرب و شرق را نیز شکل داد. شرق - سرزمین طلوع خورشید - در مقابل غرب قرار می‌گیرد، جایی که خورشید دوباره غروب می‌کند.⁷ اینکه غرب در اقیانوس اطلس پایان می‌یابد یا - پس از کشف دنیای جدید - در ایالات متحده آمریکا، ممکن است موضوعی سلیقه‌ای باشد، همان‌طور که این پرسش که آیا شرق در شبه‌جزیره عربی قرار دارد یا در ژاپن دوردست، نیز سلیقه‌ای است. در نهایت، هر نقطه‌ای روی زمین نقاط مرجع فردی و در نتیجه نسبی خود را دارد، بنابراین سخن گفتن از غرب در این زمینه بار معنایی تاریخی دارد.

در طول تاریخ معاصر، آنچه زمانی یک تفاوت جغرافیایی بود به یک مخالفت ایدئولوژیک تبدیل شده است که اکنون اهمیت ژئوپلیتیکی یافته است. با این حال، علل و گرایش‌ها چنان متنوع و متضادند که خصومت اولیه مدت‌هاست وارد مرحله‌ای شده که فراتر از مناطق یا ادیان خاص است.

حتی تضاد اغلب ذکر شده بین ادیان غرب و ادیان شرق نیز هنگام بررسی دقیق، بسیار ظریف‌تر است.⁸ تمایز میان یک غرب علمی و یک شرق غیرپیشرو نیز به همین ترتیب محدود است. بسته به منطقه و حلقه فرهنگی، این تضاد در واقع قابل مشاهده بود و هست، اغلب با تندی قابل توجهی. با این حال، این موضوع در مورد سایر قاره‌ها و جوامع نیز صدق می‌کند. از نظر تاریخی، اختراعات مختلفی در شرق منشاء گرفته است، و نوشته‌های فلسفی از طریق اسپانیای فتح‌شده توسط اعراب به اروپا رسیدند، کشوری که از قرن شانزدهم به بعد در علوم نوظهور پیشگام شد.

در این زمینه، جامعه‌شناس آلمانی ماکس وبر بین نظام‌های اقتصادی شرق و غرب تمایز قائل شد و درجه بالایی از عقلانی‌سازی را به دومی نسبت داد. در غرب، به جای روابط شخصی، محاسبات عینی قیمت، فعالیت بازار را تعیین می‌کرد - و بدین ترتیب کارایی تولید را افزایش می‌داد. در قرن بیستم، موفقیت کشورهای صنعتی غرب توجه بسیاری از کشورهایی را که آنها نیز می‌خواستند در این راستا مدرن شوند، یعنی پتانسیل خود را توسعه دهند، برانگیخت.⁹ از سوی دیگر، شیفتگی به فرهنگ‌های ظاهراً دوردست شرق (و فراتر از آن) در اروپا سنتی دیرینه دارد.

علی‌رغم تمام گرایش‌ها و تحولات متضاد، یک چیز روشن باقی می‌ماند: این سنت‌های مذهبی، معماری‌ها، زبان‌ها یا آداب و رسوم متفاوت نیستند که هسته اصلی تقابل امروز را تشکیل می‌دهند. آنها ممکن است برخی از تضادها را همراهی و نشان دهند، اما ریشه‌ها بسیار عمیق‌تر است و مدت‌هاست که از جغرافیا جدا شده‌اند. مسئله بر سر پرسش‌های وجودی بشریت و پاسخ‌هایی است که فلسفه ارائه می‌دهد.

فلسفه و سیاست

وقتی امروز گهواره فلسفه را در یونان باستان قرار می‌دهیم، این کار را با این آگاهی انجام می‌دهیم که ایده‌ها و مفاهیم گوناگونی در فرهنگ‌های بسیاری پدید آمده، شاید مورد بحث قرار گرفته، اما شاید هرگز مکتوب نشده‌اند. این تحولات تنها زمانی از نظر تاریخی ملموس می‌شوند که مسیرهای فکری بی‌ردپا به پایان نرسیده، بلکه راه خود را به جامعه باز کرده و منتقل شوند.¹⁰ در این زمینه، فیلسوفان یونانی به یک

⁷ واژه‌های یونانی باستان *ἑσπερος* / *هسپروس* (عصر) و لاتین *vesper* (عصر) از ریشه هندواروپایی **wes-* (عصر/شب) گرفته شده‌اند.

⁸ بی‌شک، غرب مسیحی-توحیدی را می‌توان به طور کلی با شرق عمدتاً هندو و بودایی در تضاد قرار داد - البته برای یک دوره خاص از تاریخ و در چارچوب محدودیت‌های جغرافیایی. با این حال، باید گرایش‌های مخالف را نادیده گرفت، هم گرایش‌های توحیدی در مصر باستان، ایران و ادیان شرق، و هم برای مثال، گرایش‌های جهان‌شمول (پاننتیستی) در دنیای غرب.

⁹ از این منظر، اصطلاح «کشور در حال توسعه» در ابتدا امیدی برای آینده را با خود به همراه دارد؛ هدف توسعه به طور طبیعی به اهداف اقتصادی و سیاسی-فلسفی اشاره دارد.

¹⁰ می‌توان سنت‌های مفاهیم فلسفی را - به طور مستقل از یکدیگر - در بسیاری از تمدن‌های پیشرفته یافت. فیلسوف کارل یاسپرس نیز به دوره حدود ۸۰۰ تا ۲۰۰ سال قبل از میلاد به عنوان «عصر محوری» اشاره کرده است، زیرا بنیادهای فلسفی مرکزی «در»

نقطه عطف تاریخی دست یافتند. نحوه اندیشیدن آن‌ها درباره پیوندهای میان جهان و جایگاه انسان، جایگاهشان را برای همیشه در کتاب‌های تاریخ تثبیت کرده است. اینجا نقطه شروع تاریخی علوم طبیعی و علوم انسانی است، اینجا بنیاد فلسفی غرب جهانی را می‌یابیم و همچنین ریشه‌های نام آن را می‌توان در اینجا جست.

فلسفه یونانی شکوفا شد، زمانی که تبادل فرهنگی در منطقه مدیترانه همراه با تجارت پررونق کالاها، فضایی را فراهم می‌کرد که در آن گفت‌وگوی آزاد درباره پرسش‌های وجودی ممکن می‌گردید. افسانه‌هایی که توسط هومر روایت شده بودند، به گذشته دور تعلق داشتند و اندیشمندان شجاع در جستجوی پاسخ‌های نو برای پرسش‌های کهن بودند.

اولین گام در این مسیر جدید، توضیح طبیعت و فرآیندهای آن است. اولین نظریه‌ها درباره مواد اولیه و عناصر پدیدار می‌شوند، اما به دلیل کمبود تجهیزات فنی قابل آزمایش نیستند. با این حال، در نهایت چیزی بیش از صرفاً گمانه‌زنی باقی می‌ماند: امکانات بنیادین - اتم‌ها، عناصر، اصول اولیه - در همین دوران، دو و نیم هزاره پیش از فیزیک مدرن، در حال شکل‌گیری هستند.

ستون دوم فلسفه یونان به ماهیت انسان می‌پردازد، که هم به عنوان یک فرد و هم در نقش او در جامعه بر او تأثیر می‌گذارد. این فلسفه به پرسش‌های بنیادین شناخت، زیستن عادلانه و همزیستی در جامعه می‌پردازد. بنابراین، در وسیع‌ترین معنا، این پرسش‌های سیاسی¹¹ و اخلاقی هستند که گفتمان را تعیین می‌کنند. در اینجا نیز الگوهای توسعه می‌یابند که اساس نظریه‌های مدرن امروزی را تشکیل می‌دهند. در مجموع، فلسفه یونان بدین ترتیب بنیاد فکری مرکزی برای فرهنگ غربی را فراهم می‌کند.¹²

یک آغاز جدید دیگر، عصر اکتشاف را نوید داد. در پایان قرون وسطی، افزایش تجارت - همانند یونان باستان - با شکوفایی شهرها همراه شد که ثروت آن‌ها امکان رشد علم و فرهنگ را فراهم کرد. دانشگاه‌ها در سراسر اروپا تأسیس شدند.

با ظهور علوم طبیعی، امکان رمزگشایی قوانین طبیعت، کاوش مناطق ناشناخته و یافتن مسیرهای جدید در سراسر جهان بیش از پیش فراهم شد. آغاز پژوهش به‌زودی پیشرفت‌های بی‌سابقه‌ای را در تمامی حوزه‌های فناوری، پزشکی و تولید کالاها روزمره ممکن ساخت - توسعه‌ای که تا امروز ادامه دارد. پیشرفت‌های علمی و دستاوردهای آن از آن زمان تاکنون زندگی مردم را شکل داده و به نشانه‌های بارز از سبک زندگی غربی تبدیل شده‌اند.

با این حال، پژوهش و علم پدیده‌های جهانی هستند. اگرچه این پدیده‌ها ممکن است در فرهنگ اروپایی - غربی به اوج خود رسیده باشند، اما قابل پیش‌بینی است که رویکرد علمی به جهان در نظریه و عمل روزی در سراسر جهان امری بدیهی خواهد شد.

با این حال، پیشرفت علمی و ثمرات آن تنها بخشی از «هویت غربی» است. آنچه برای غرب تشکیل‌دهنده است، درک انسان‌ها به عنوان کنشگران فردی است که حقوق غیرقابل نقض بر آزادی در حوزه خصوصی خود و حق مشارکت در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی دارند. در حالی که قدرت‌های دولتی اساساً از اراده حاکم - یعنی مردم - نشأت می‌گیرند، حاکمیت شخصی فرد از کرامت غیرقابل نقض انسانی نشأت می‌گیرد.

از نخستین تأملات در مورد طبیعت انسان، از فلسفه یونان و عصر روشنگری گرفته تا درک «غربی» امروزی، این یک سفر طولانی و پرفراز و نشیب بوده است که با تناقضات و موانع متعددی همراه بوده

طول این چند قرن تقریباً به طور همزمان در چین، هند و غرب پدید آمدند، بدون آنکه از یکدیگر آگاه باشند.» (منشا و هدف تاریخ، ۱۹۴۹، ص. ۲۰).

¹¹ سیاست در اینجا به معنای وسیع آن طبق نظر ارسطو، که انسان را *zoon politikon* (موجودی اجتماعی) توصیف کرده است، درک می‌شود.

¹² به این موارد اصول حقوق روم و در اروپا، نفوذ دین یهودی-مسیحی نیز اضافه می‌شود. این سه عامل، ارکان تشکیل‌دهنده اروپا محسوب می‌شوند. پایان دوران باستان یونان-روم اغلب با تعطیلی آکادمی افلاطون در آتن در سال ۵۲۹ میلادی همراه است، در حالی که همزمان اولین صومعه بندیکتی در مونته‌کاسینو تأسیس شد - نقطه عطفی برای قرون وسطی اروپای تحت تأثیر مسیحیت.

است. و با این حال، در نهایت، این تصویر از انسانیت است که اساس یک جامعه آزادی‌خواه و دموکراتیک را تشکیل می‌دهد. در چنین جامعه‌ای، وظیفه دولت تضمین آزادی‌های فردی هر شخص و تضمین منشأ دموکراتیک تمام سیاست‌ها از طریق رویه‌های مناسب است. از آنجا که قوانین و مقررات در عمل ضروری هستند، و همچنین دادگاه‌ها و مقامات، یک دولت «غربی» تنها می‌تواند به عنوان یک دولت قانون اساسی وجود داشته باشد، نه به عنوان یک جامعه سست و غیرالزام‌آور. افراد باید بتوانند اطمینان داشته باشند که کرامت و حقوقشان در تمام اوقات مورد حمایت قرار می‌گیرد.

حاکمیت و حاکمیت‌ها: توجیه نهایی

غرب به مفهوم ترسیم‌شده از کرامت انسانی و حاکمیت شخصی و سیاسی، هم به عنوان یک مفهوم فلسفی و هم به عنوان یک الگوی سیاسی و حتی ژئوپلیتیکی متکی است¹³. مفهوم انسانیت - و توجیه نهایی آن - تعیین می‌کند که کدام نظم سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی برای طبیعت انسان مناسب است. ما می‌توانیم به همان اندازه مطمئن باشیم که این نظم در طول زمان غالب خواهد شد که مطمئن هستیم یک جهان‌بینی علمی که با طبیعت کیهان ما مطابقت دارد، غالب خواهد شد.

مشهورترین اعتراض از حوزه علوم طبیعی مطرح می‌شود و می‌توان آن را به شرح زیر خلاصه کرد: از آنجا که تمام فرآیندها در جهان مطابق قوانین فیزیکی رخ می‌دهند، این امر در مورد تمام اجرام موجودات زنده و انسان‌ها نیز صدق می‌کند. از تپش قلب گرفته تا ظرفیت‌ترین فرآیندهای مغز، همه چیز ماهیتاً صرفاً فیزیکی است و بخشی از یک زنجیره طولانی و پیچیده علت و معلول است، مشابه یک مکانیزم ساعت‌مانند، اما در حوزه زیست‌شناسی. انسان‌ها نه روحی لطیف دارند و نه اراده‌ای آزاد فراتر از قوانین طبیعت، و نمی‌توان هیچ نوع کرامت و شرافتی را برایشان اثبات کرد. آنچه برای تحقیق علمی قابل دسترسی نیست، واقعی نیست.¹⁴

اگرچه این جهان‌بینی «طبیعت‌گرا» با موفقیت‌های روزافزون علم، طرفداران بیشتری پیدا کرده است، اما یک نقص اساسی دارد. حتی اگر بارها این تصور را ایجاد کند که یک فرضیه فیزیکی و نتیجه‌گیری از سال‌ها تحقیق است، برعکس، حقیقت این است. مسئله دامنه یک جهان‌بینی فیزیکی دیگر یک مسئله فیزیکی نیست، بلکه یک مسئله فلسفی است و بنابراین در سطحی کاملاً متفاوت قرار دارد.

در بحث فلسفی، که در اینجا تنها می‌توان به آن اشاره کرد¹⁵، هنگام تلاش برای تقلیل اراده آزاد و آگاهی انسان به فرآیندهای عصبی یا تبدیل سوالات اخلاقی به حالات صرفاً روان‌شناختی، مشکلات قابل توجهی پیش می‌آید. با این حال، یک دیدگاه طبیعت‌گرایانه از انسانیت باید مسائل اخلاقی و زیبایی‌شناختی را به عنوان مفاهیم توخالی و بی‌معنی¹⁶ و پیگیری عدالت و جستجوی معنا توسط انسان را به عنوان توهمات و بازتاب‌های پیچیده یک مغز - که خود دستگاهی فوق‌العاده پیچیده¹⁷ است و در نهایت توسط علل بیوشیمیایی تعیین می‌شود و بر موجود زنده کنترل دارد - رد کند. بنابراین، تصویر انسان از خود به عنوان موجودی خودمختار، لزوماً این پیش‌فرض را ایجاد می‌کند که علاوه بر فرآیندهای فیزیکی، یک واقعیت متعالی وجود دارد که بنیانی برای روح، کرامت و آزادی انسان فراهم می‌آورد. ضمناً، این امر در مورد

¹³ مفهوم پارادایم به عنوان یک چارچوب فراگیر برای تفسیر و درک، در این مورد به ویژه موجه به نظر می‌رسد، زیرا علاوه بر سطح علمی-نظری (که منشأ اصلی آن است - رجوع شود به توماس کوهن، ۱۹۶۲)، به بنیادهای وجودی، عملی و (ژئو)سیاسی نیز می‌پردازد.

¹⁴ دیوید لوئیس: (۱۹۸۲، ۲۶۱): «جهان همان است که فیزیک می‌گوید، و حرف دیگری برای گفتن نیست.» این موضع با نام‌های مختلفی مانند ماتریالیسم، پوزیتیویسم یا امپیریسم شناخته می‌شود، اما اساساً همواره از همان فرضیات حرکت می‌کند.

¹⁵ برخی افکار اضافی را می‌توان در یک پیش‌گفتار جداگانه برای این مقاله یافت.

¹⁶ «جایی که عقل مثبت‌گرا بر عرصه‌ای تسلط دارد که در آن برای هیچ چیز دیگری جایی نیست... در آن صورت منابع کلاسیک دانش برای اخلاق و حقوق کنار گذاشته می‌شوند» - بندیکت شانزدهم در سخنرانی خود در بوندستاگ آلمان در ۲۲ سپتامبر ۲۰۱۱.

¹⁷ حتی یک تصادف احتمالی نیز توالی تقریباً برنام‌ریزی‌شده عملکردهای مغز را از اساس تغییر نخواهد داد، بلکه صرفاً با چند غیرقابل‌پیش‌بینی، آن را «شل» خواهد کرد.

ساختار فیزیکی جهان نیز صدق می‌کند، که علل آن نمی‌توانند دوباره فیزیکی باشند. در نهایت، منشأ جهان فیزیکی یک نظریه فیزیکی نیست، بلکه یک پرسش فلسفی بنیادین است.

خلاصه اینکه، می‌توان گفت که پرسش‌های بزرگ هستی‌شناختی بشریت، آن‌گونه که کانت آن‌ها را فرموله کرد¹⁸، از دایره تفسیر فیزیک فراتر می‌روند.

در نهایت، باید توجه داشت که پارادایم طبیعت‌گرایانه بسیار غیرشهودی است، زیرا همه انسان‌ها، حتی پیروان و طرفداران آن، در زندگی روزمره طوری رفتار می‌کنند که گویی در حال اتخاذ تصمیمات اخلاقی، یا پیشبرد علم به میل خود و کشف اسرار از جهان هستند. هر چه گفتمان‌ها پیچیده‌تر می‌شوند، این امر بیشتر مضحک به نظر می‌رسد که تنها برنامه‌های عصبی، مسیر و تعاملات گفتمان را تعیین کرده‌اند. بدون آنکه در این مقطع بخواهیم به مباحث فلسفی یا مذهبی خاصی بپردازیم، با این حال می‌توان گفت که تعیین کرامت انسانی (و حقوق و وظایفی که از آن ناشی می‌شود) مستلزم درک فراتر از جهان است که برای پرسش‌های وجودی بیشتر نیز جایگاهی قابل باشد. «نگاه غربی به انسانیت» - اما نه تنها این نگاه¹⁹ - لزوماً این دیدگاه از انسانیت و در نتیجه واقعیت به طور کلی را پیش‌فرض می‌گیرد.

در نهایت، این موضوع به معنای انتخاب دلخواه از میان چندین گزینه موجود نیست. در واقع، تنها یک واقعیت در دسترس است و آن فراتر از کنترل انسان است. ماهیت آن هرچه باشد - و بحث در مورد آن هرچقدر هم داغ باشد - می‌توان با اطمینان گفت که گزینه‌ای جز پذیرش واقعیت به همان شکلی که هست، وجود ندارد: واقعیت، اعتبار نهایی است، بر هر چیز دیگری برتر است: حاکمیت مطلق بر قرار است.

اختلالات متعدد: بین تکامل و انقلاب

در نگاه اول، مفهوم غرب که در بالا تشریح شد، به نظر می‌رسد مدلی با ساختاری مبهم از جامعه باشد که بیشتر از حوزه آرمان‌شهرهای سیاسی و مذهبی نشأت گرفته تا واقعیت. بنابراین، هسته این انتقاد چنین است: اگر مفهوم ترسیم‌شده از انسان‌هایی با کرامت، حقوق و حاکمیت، در واقع با طبیعت آن‌ها سازگار است، و اگر نظم اجتماعی آزاد حاصل از آن، مفهومی مناسب است، چرا در طول تاریخ به خودی خود غالب نشده، بلکه اغلب برای بقا دست و پنجه نرم کرده است؟

در نگاه اول، این اعتراض موجه به نظر می‌رسد؛ در واقع، با نگاهی به تاریخ و زمان حاضر، این امر بدیهی به نظر می‌رسد. در حالی که مسیر علم نسبتاً هموار بوده و تنها به طور پراکنده تحت تأثیر دین و سیاست قرار گرفته است، جستجوی شکل قابل اجرایی از جامعه متغیر و گاهی سردرگم به نظر می‌رسد. چرا این مسیر اینقدر پر از سنگلاخ است؟

پاسخ در شکاف‌ها، موانع، پایداری‌ها و روندهای معکوس گوناگون نهفته است که به طور کلی می‌توان آن‌ها را «وقفه» نامید. این موارد دارای ابعاد مکانی-زمانی، اجتماعی و فرهنگی گوناگونی هستند و می‌توانند یکدیگر را تقویت کنند.

¹⁸ «حوزه فلسفه [...] را می‌توان به پرسش‌های زیر تقلیل داد: (1) چه می‌توانم بدانم؟ (2) چه باید بکنم؟ (3) چه می‌توانم امید داشته باشم؟ (4) انسان چیست؟» (تقد عقل محض، 1787، B833) - در سال‌های 98/11897، نقاش فرانسوی، پل گوگن، نقاشی را با پرسش‌های بنیادین مشابه نامگذاری کرد: «راز کجا آمده‌ایم؟ ما کیستیم؟ به کجا می‌رویم؟»

¹⁹ ایندولوژی‌ها و علوم‌ی که از دانش فعال در مورد چیزهای جدید، از همبستگی یا ارزش‌ها، از اخلاق و زیبایی‌شناسی سخن می‌گویند، نیز به ارجاعات متعالی اشاره دارند. برای آن‌ها، و همچنین برای بسیاری از نمایندگان سبک زندگی غربی، این ارتباط عمدتاً ناشناخته است یا بی‌ربط به نظر می‌رسد. در واقع، در غیر این صورت فرد در یک زنجیره از رویدادهای از پیش تعیین‌شده گم می‌شود و روح فرضی در سیالی دانمی از توهمات روان‌شناختی شناور می‌شود. این امر ادعاهای علم را به پوچیت می‌کشاند و انسان‌ها را به عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی مضحک تنزل می‌دهد.

- اختلالات موقت: اگرچه ریشه‌های یک دولت قانون اساسی لیبرال را می‌توان در تمام فرهنگ‌ها یافت، توسعه چنین دولتی، علی‌رغم تلاش‌های اولیه، برای مثال در یونان باستان، یک پدیده نسبتاً مدرن است که در میان مردم از حمایت گسترده‌ای برخوردار نبود. تا قرن نوزدهم و بیستم، زمانی که شهروندان به توانمندسازی و حاکمیت خود پی بردند، ایده حقوق بشر و دموکراسی - با موانع و عقب‌نشینی‌های مشهور - مورد توجه قرار نگرفت.
- وقفه‌های مکانی: در حالی که ارزش‌های غربی توانسته‌اند در بخشی از جهان خود را تثبیت کنند، نظام‌های سنتی در جای دیگری جایگاه خود را حفظ کرده‌اند. این ممکن است به دلیل عدم آگاهی از حاکمیت خود باشد، به طوری که می‌توان از فقدان روشنفکری در مورد بلوغ خود سخن گفت. در عین حال، این روند طبیعی توسط نیروهای سیاسی یا مذهبی کند شده است.
- وقفه‌های زمانی: اگرچه آگاهی از حاکمیت خود از ارکان وجود انسان است، تاریخ بارها شاهد ظهور جنبش‌های احیاگر و واپس‌گرا بوده است که ارزش‌هایی را که زمانی با دشواری فراوان به دست آمده بودند، به زیر سؤال می‌برد. با وجود اینکه ارزش‌های غربی - و رفاه همراه آن - جذابیت جهانی یافته‌اند، توسعه تاریخی به هیچ وجه خودبه‌خودی نیست. بزرگترین عقب‌گرد تا به امروز، دوره فاشیسم در اروپا، به‌ویژه نازیسم در آلمان بود.²⁰
- آشفته‌گی‌های فردی: دلبستگی به دموکراسی‌های لیبرال می‌تواند در سطوح مختلف کاهش یابد و به عکس آن تبدیل شود، هم در میان شهروندان عادی و هم در میان رهبران سیاسی. حتی نارضایتی از تحولات اجتماعی، اقتصادی یا سیاسی نیز می‌تواند به رها کردن بنیادی‌ترین ارکان همزیستی انسانی منجر شود که همواره با خطر یک پسرقت اجتماعی عمومی همراه است.
- اختلالات فرهنگی: نگاهی به جوامعی که خود را آزاد و دموکراتیک می‌دانند نشان می‌دهد که حتی در درون مرزهای ملی نیز دیدگاه‌های متفاوتی درباره اینکه کدام ارزش‌های بنیادین باید اساس دولت را تشکیل دهند، وجود دارد. این مسئله مربوط به قوانین فردی و جهت‌گیری‌های سیاسی نیست که در فرآیند دموکراتیک تصمیم‌گیری می‌شوند، بلکه مربوط به پرسش‌های بنیادین اخلاق، سیاست، دین و فرهنگ است. حتی در سطح بین‌المللی نیز تفاوت‌های کم و بیش قابل توجهی در درک دموکراسی و آزادی وجود دارد.²¹
- اختلالات راهبردی: دفاع از دنیای آزاد در برابر نیروهای توسعه‌طلب و اقتدارگرا و تأمین بقای خود - پایگاه‌های نظامی، مواد خام، متحدان - بارها به اتحاد‌های راهبردی با کشورهایی منجر می‌شود که قانون اساسی داخلی‌شان با ارزش‌های خود فرد در تضاد است. این معضل اخلاقی آشکار است و می‌تواند به بی‌تفاوتی خطرناک در میان شهروندان و سیاستمداران به

²⁰ جامعه‌شناس یورگن هابرماس، با آراایی دموکراتیکی را که در آلمان پس از جنگ آغاز شد، چنین توصیف می‌کند: «فرآیندی اقتصادی و سیاسی و بعدها تا حدی فرهنگی که تنها زمانی برگشت‌ناپذیر خواهد شد که غربی‌سازی فرهنگی به ذهنیت کل جمعیت نفوذ کند» (در مصاحبه‌ای با باربارا فرایتگ در ژوئیه ۱۹۸۹).

²¹ البته، درک واقعی یک جامعه از کرامت و آزادی فردی در بزرگسالان میانسال با درآمد متوسط که هر دو پای خود را محکم بر زمین دارند، منعکس نمی‌شود. بلکه، ارزش‌های واقعی در وضعیت جوانان، سالمندان و گروه‌های محروم اجتماعی، و همچنین در شرایط زندان‌ها، ارتش و سایر نهادها و مراجعی که می‌توانند بر حاکمیت فردی تأثیر بگذارند، منعکس می‌شود.

یک اندازه منجر شود.²² این امر می‌تواند این تصور را ایجاد کند که برابری و همزیستی دائمی مشروع است.

اگر کسی کشف و تحقق اصول لیبرال و دموکراتیک مبتنی بر حاکمیت قانون را به عنوان توسعه‌ای تدریجی با پیش‌نیازهای متفاوت در هر فرهنگ در نظر بگیرد، باید از ابتدا انتظار چنین تفاوت‌هایی را داشته باشد. اگرچه در طول تاریخ جنبش‌های انقلابی مکرری از دیکتاتوری به دموکراسی رخ داده است، اما فرآیند تاریخی ذاتاً تکاملی است.

ژئوپلیتیک و چشم‌انداز

با فرض اینکه مفهوم بشردوستی که در بالا تشریح شد، در چارچوب یک جهان‌بینی گشوده به ماوراء، واقعاً با واقعیت مطابقت دارد، می‌توان فرض کرد که علی‌رغم موانع احتمالی و در درازمدت، ایده یک دولت لیبرال و دموکراتیک در سراسر تاریخ غالب خواهد شد. این نکته را می‌شد در قرن بیستم نیز مشاهده کرد، زمانی که روشن شد کرامت و آزادی فردی صرفاً از یک مفهوم فلسفی نشأت نمی‌گیرد، بلکه با آگاهی بسیاری از مردم در سراسر جهان مطابقت دارد.²³ در واقع، در دهه ۱۹۹۰ فرآیندهای دموکراتیک و ابتکارات صلح متعددی راه‌اندازی شد که برخی از پژوهشگران را به پیش‌بینی ظهور «سیاست داخلی جهانی»²⁴ سوق داد؛ سیاستی که به تدریج مناقشات بین‌المللی را حل می‌کرد.

با این حال، از منظر ژئوپلیتیک، تصویر جامعه‌ای از دولت‌ها که اکنون با سرعت و شرایط خود به سوی یک جامعه دموکراتیک حرکت می‌کنند، جای خود را به واقعیتی متضاد داده است. زیرا در کنار کشورهای «جهان آزاد»²⁵، تعدادی رژیم دیکتاتوری وجود دارند و وجود داشته‌اند که هدف اصلی‌شان حفظ قدرت یا اجرای یک ایدئولوژی سیاسی یا مذهبی است و در صورت لزوم با جهان غرب متحد می‌شوند. آنها ممکن است مخفیانه گمان‌کننده که دیر یا زود راهی به سوی آزادی وجود خواهد داشت، یا حتی باید وجود داشته باشند، اما در برابر این بینش و پیامدهای ناشی از آن مقاومت می‌کنند. در نهایت، آنها در برابر واقعیتی مقاومت می‌کنند که مقاومت در برابر آن غیرممکن است.

اصول متضاد: «دو جهان»

در صحنه سیاسی بین‌المللی²⁶، یک درگیری قابل توجه بین دولت‌های اقتدارگرا و آزاد وجود دارد که ماهیتاً نامتقارن است. علت آن در دیدگاه‌های متضاد در مورد همزیستی اجتماعی نهفته است. در دنیای دموکراتیک، دولت برای شهروندان وجود دارد. تنها توجیه آن این است که به مردم امکان دهد با کرامت زندگی کنند و تا حد امکان از هرگونه تعدی به شیوه زندگی حاکم آنها جلوگیری کند. در یک جامعه آزاد، دولت باید اقدامات خود را توجیه کند و ثابت نماید که محدودیت‌های شدیدتر ضروری و بدون جایگزین هستند. این شهروند نیست که باید آزادی خود را توجیه کند، بلکه دولت است که باید مداخلات خود را توجیه نماید.

²² اصل استراتژیک «دشمن دشمن من، دوست من است» که از هزاران سال پیش شناخته شده است، ممکن است در شرایط اضطراری وجودی از نظر استراتژیک موجه باشد، اما نمی‌تواند جایگزین بنیادهای اخلاقی تصمیمات سیاسی (قدرت) شود.

²³ فیلسوف، فرانسویس فوکویاما، در همان سال ۱۹۸۹ از «پایان تاریخ» سخن گفت، زمانی که مردم در سراسر جهان حقوق و حاکمیت خود را مطالبه کردند و این امر به عنوان یک ادعای جهانی آشکار شد.

²⁴ به پاورقی شماره ۴ مراجعه کنید.

²⁵ این اصطلاح جایگزین نیز از نظر تاریخی بار معنایی دارد - از زمان درگیری شرق و غرب.

²⁶ این اصطلاح استعاری تداعی‌کننده یک نمایشنامه است، اما این تداعی‌ها تا آنجا که میلیون‌ها نفر جان و کرامت خود را از دست می‌دهند و میلیاردها نفر از نظر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تحت تأثیر قرار می‌گیرند، ریاکارانه به نظر می‌رسد. تخریب منابع در مقیاس جهانی در حال وقوع است و در نهایت تقریباً بر همه ساکنان کره زمین تأثیر می‌گذارد.

در دولت‌های اقتدارگرا و تمامیت‌خواه، این اصل معکوس است: دولت و رهبری سیاسی آن، خواه به دلایل مذهبی، سیاسی-ایدئولوژیک، یا شخصی، حاکم هستند. فرد، تا جایی که هنوز بتوان از چنین چیزی سخن گفت، در همه جهات تابع این «دلیل دولت» (raison d'état) است. البته، تفاوت‌های تدریجی وجود دارد: دیکتاتوری‌های «ملائی» ممکن است فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی را دست‌نخورده باقی بگذارند و تنها به آزار منتقدان سیاسی بپردازند، در حالی که رژیم‌های توتالیتر می‌خواهند به طور خودسرانه افکار مردم و خود وجودشان را کنترل کنند. با این حال، در نهایت، فرد در برابر رژیم حاکم بی‌قدرت است؛ او نه می‌تواند ادعای حقوق کند و نه کرامت، آزادی عمل او از بالا به او اعطا می‌شود و می‌تواند در هر زمانی محدود یا لغو شود. یک خطر وجودی تمام زندگی آنها را همراهی می‌کند و همزیستی اجتماعی - و گاهی شخصیت‌های فردی - را تا کوچک‌ترین جزئیات تحریف می‌کند. raison d'état - بقای رژیم - بر تمام عرصه‌های هستی انسان تسلط دارد و بر آن تأثیر می‌گذارد.²⁷

سطح بین‌المللی

این اولویت‌دهی دولت‌های اقتدارگرا در سطح بین‌المللی نیز منعکس می‌شود: تمام تلاش‌ها متوجه تضمین بقا و قدرت رژیم حاکم است و تمام اهداف سیاسی یا ایدئولوژیک دیگر در خدمت این تلاش قرار می‌گیرند. از آنجا که اولویت حفظ قدرت به معنای محدود شدن، نادیده گرفته شدن یا مبارزه با حقوق بشر و ارزش‌های زیست‌محیطی یا فرهنگی در داخل است، این ارزش‌ها برای روابط بین‌الملل یک دیکتاتوری نیز اهمیتی ندارند - مگر به عنوان ابزاری برای تبلیغات در مبارزه با تهدیدات واقعی یا فرضی علیه رژیم.

خطر فوری برای نظام‌های اقتدارگرا از سوی هم‌تایانشان می‌آید: از آنجا که آنها نه به حاکمیت شهروندان خود و نه به حاکمیت کشورهای دیگر احترام می‌گذارند، هیچ قاعده‌ای الزام‌آور برای روابط متقابل وجود ندارد: اصل زور حاکم است - خشونت رو به بیرون همیشه با هدف تضمین بقای رژیم است. در سطح بین‌المللی، قانون جنگل حاکم است - برای بقا به قدرت نظامی نیاز است. در فضایی از بی‌اعتمادی، اتحادها اغلب نامطمئن هستند و بقای خود فرد دائماً در معرض خطر است.

یک خطر اساسی - داخلی - برای رژیم‌های سرکوبگر، شهروندان خودشان هستند که می‌توانند در برابر ستم آنها مقاومت کرده و حقوق فردی و سیاسی خود را مطالبه کنند. اگر چه کشورهای دموکراتیک اصولاً از مردم ستم‌دیده حمایت کرده و در سطح بین‌المللی از حق‌های آنها دفاع می‌کنند، اما معمولاً فعالیت‌های خود را به ابراز همبستگی و صدور قطعنامه‌ها محدود می‌کنند. کمک فعال، که مستلزم مداخله قهری نیز هست، تنها در موارد استثنایی بسیار شدید قابل انتظار است.

در حالی که دنیای آزاد می‌تواند برای محافظت از خود در برابر حملات نظامی دیکتاتوری‌ها ائتلاف‌هایی تشکیل دهد، امکانات برای یاری‌رسانی به مردم ستم‌دیده همچنان محدود باقی می‌ماند. دولت‌های دموکراتیک عموماً از استفاده از نیروی نظامی یا فشار سیاسی خودداری می‌کنند زیرا به مذاکره، تفاهم و حسن نیت متکی هستند. علاوه بر این، همیشه این خطر وجود دارد که مداخله خارجی با تردید مردم مواجه شود و تصمیم‌گیرندگان سیاسی را مجبور به عقب‌نشینی از حمایت خود کند. با هر انتخابات جدیدی، این امکان وجود دارد که فضای سیاسی تغییر کند و حتی اتحادهای تاریخی نیز به پایان برسند.

گشودگی نسبت به تغییر و وابستگی رهبری سیاسی به اراده شهروندان صاحب‌اختیار، ویژگی مرکزی جوامع آزاد است. در عین حال، این شفافیت و گشودگی، یک جناح باز برای محور دولت‌های اقتدارگرا محسوب می‌شود.

²⁷ در واقع، این اصطلاحات به اردوگاه‌های کار اجباری و نابودی، مراکز شکنجه، سرکوب و جنایات با ابعاد غیر قابل تصور اشاره دارند: آنها عمیق‌ترین ورطه‌های وجودی هستند.

بنابراین آنها تلاش می‌کنند تا از طریق تبلیغات سیاسی در تمام سطوح، افکار عمومی و رفتار رأی‌دهی را دستکاری کرده و جوامع مربوطه را از طریق بحران‌های کنترل‌شده به چالش بکشند. این ابزارها از انتشار عمدی اطلاعات نادرست گرفته تا ایجاد فشار مهاجرتی در مرزهای خارجی و تحرکات و حملات نظامی را شامل می‌شود. به این موارد، فشار مداوم بر شهروندان و سازمان‌های مخالف محور اقتدارگرا نیز اضافه می‌شود که آنها را به هدف خشونت رسانه‌ای یا فیزیکی تبدیل می‌کند. در نهایت، هدف، بی‌ثبات‌سازی دولت‌های دموکراتیک از طریق طیف گسترده‌ای از اقدامات در تمام سطوح است تا بدین ترتیب آنها را از تعهدشان به حفظ و ترویج آزادی جهانی بازدارد. حتی در میان سیاستمداران، آگاهی از این عوامل قدرت و نفوذ نسبتاً محدود است. باور به تمایل دولت‌های اقتدارگرا برای همزیستی مسالمت‌آمیز و توسعه بالقوه دموکراتیک آن‌ها جذاب‌تر از تحلیلی بی‌رحمانه از وضعیت سیاسی است.²⁸ علاوه بر این، اصول جهان آزاد – غرب جهانی – بارها اشتباه فهمیده و رقیق شده‌اند.

مقدمات غرب

در مقابل ایدئولوژی‌های سکولار و مذهبی، غرب با درجه‌ای از خودداری شناخته می‌شود: فاقد الگوهای آخرالزمانی، سناریوهای برنامه‌ریزی اقتصادی و مدل‌های اجتماعی آرمانی است. وعده زندگی آزاد و باوقار عملاً خالی از محتوا به نظر می‌رسد. در واقع، این وعده به چند جنبه و ساختار بنیادین محدود می‌شود.²⁹ آزادی غرب همچنین بُعدی بدیهی دارد:

۱. حاکمیت مطلق: بنیاد متعالی-باز

این دیدگاه از واقعیت، مبنای ضروری برای درک طبیعت انسان و فعالیت‌های سیاسی و علمی است. تنها بر این اساس است که می‌توان جنبه‌های وجودی بیشتری را با ارجاعات ایدئولوژیک و مذهبی متفاوت مورد بحث قرار داد. گفتمان آزاد و باز بدون محدودیت‌های ایدئولوژیک، هسته‌ی اساسی غرب است.

۲. حاکمیت فرد: حق شکل‌دهی به زندگی خود

طبیعت و کرامت انسانی بر پایه درک متعالی از واقعیت استوار است. این دیدگاه از انسانیت، حقوق اساسی بشر را پدید می‌آورد که حق حاکمیت افراد را برای شکل دادن به زندگی خود تضمین می‌کند. این

²⁸ اشاره به یک «همزیستی مسالمت‌آمیز» فرضی در دوران جنگ سرد فریبنده است، نه تنها با توجه به درگیری‌هایی که همزمان رخ می‌داد. اگر چه بن‌بست هسته‌ای بین ابرقدرت‌ها، رویارویی نظامی مستقیم را غیرممکن ساخت، اما همزیستی مسالمت‌آمیز واقعی تنها پس از تحولات در اتحاد جماهیر شوروی و آشوب در اروپای شرقی ممکن شد. بنابراین، این نوع همزیستی اجباری تنها می‌تواند موقتی باشد، به همان اندازه موقتی که همزیستی اجباری داخلی بین یک دولت دیکتاتوری و شهروندان تحت ستم آن است.
²⁹ این امر به بوروکراسی‌ای که در یک دولت قانون اساسی آزاد، با تمام مزایا و معایبش کاملاً قابل تصور است، اشاره ندارد، بلکه به کنار گذاشتن «برنامه‌ریزی» ایدئولوژیک انسان‌ها اشاره دارد.

هسته وجودی وجود انسان اساساً فراتر از پرسش است: حاکمیت فرد غیر قابل نقض است، حتی در تصمیمات دموکراتیک.

۳. حاکمیت مردم: جامعه درباره مسائل خود تصمیم‌گیری می‌کند

قوانین سیاسی جامعه باید منشأ دموکراتیکی داشته باشند، یعنی باید مبتنی بر انتخابات و همه‌پرسی باشند. توسعه جامعه اساساً باز است. حاکمیت مردم، حاکمیت فرد را در سطح دولت منعکس می‌کند - هر دو حاکمیت به یکدیگر وابسته‌اند: همانطور که آزادی فردی در مشارکت سیاسی شکوفا می‌شود، دموکراسی مبتنی بر شهروندان سیاسی بالغ - و در نتیجه آزاد - است.

۴. همبستگی از طریق ارزش‌ها به جای سازماندهی منافع

در مقابل دولت‌های اقتدارگرا، که بر اساس منافع ذهنی متناقض و متغیر متحد شده‌اند، بنیاد فکری غرب بر یک مفهوم متعالی استوار است که در آن ارزش‌ها و کرامت قابل مذاکره نیستند، بلکه در یک واقعیت عینی عمیق‌تر و یک «مبنای فراتر از خود» (نهفته هستند و بنابراین در عمل به کار می‌روند. در سطح بین‌المللی، این تضاد فلسفی باید به همبستگی میان کشورهای غربی منجر شود که حتی در مواجهه با شدیدترین اختلافات سیاسی نیز هرگز مورد تردید قرار نگیرد. این امر همچنین شامل ایستادگی متحدانه در برابر گسترش اقتدارگرایی می‌شود.

۵. چشم‌انداز ژئوپلیتیکی: غرب جهانی

پروژه غرب جهانی یک پروژه جهانی است که تنها می‌تواند از نظر اخلاقی همزیستی با دولت‌های اقتدارگرا را به صورت موقت توجیه کند. اگر کسی اعتبار کرامت و حقوق انسانی جهانی را به عنوان بنیان تمام جوامع بپذیرد، ناپدید گرفتن آنها شری است که باید بر آن غلبه کرد. نظام‌های اقتدارگرا ذاتاً قادر به بقای پایدار نیستند و بنابراین تنها بقای محدود دارند، به همین دلیل است که غرب جهانی یک دغدغه ذاتی غرب³⁰ است که نمی‌توان آن را از جوهر آن جدا کرد.

به دلیل فقدان پاسخگویی دموکراتیک در برابر مردم - و در نهایت به دلیل تناقض با بنیاد فلسفی واقعیت - دولت‌های اقتدارگرا در بهترین حالت، به دلیل این فقدان تعاملی بودن، دارای حاکمیت محدودی هستند.³¹ رئال پوپلیتیک واقعی، یعنی نگرشی سیاسی که همواره وضعیت انسانی را در کنار شرایط ژئواستراتژیک به عنوان مبنای عمل می‌بیند، هرگز نباید این ارتباطات را فراموش کند. بنابراین، این نگرش تنها می‌تواند بر اساس بنیادهایی که در اینجا به عنوان بدیهیات غرب ارائه شده است شکوفا شود، هر چند که در آینده دور هر چه نامیده شوند. xml-ph-0000@deepl.internal

پایان‌نامه: سه اصل برای ربع قرن آینده

³⁰ در مقابل جهانی‌سازی اقتصادی و فناوری ارتباطات در دهه ۱۹۹۰، آنچه اکنون می‌بینیم جهانی‌سازی کرامت انسانی در چارچوب یک جهان‌بینی فلسفی است. این به هیچ وجه درباره یک فرهنگ یکسان نیست که در پس آن تنوع قومی بشریت باید ناپدید شود.

³¹ در شرایط استثنایی، مانند سرنگونی یک دیکتاتوری، مشروعیت یک دولت ممکن است موقتاً خارج از فرآیندهای دموکراتیک به وجود آید. با این حال، در هر صورت و در همه حال، حاکمیت فرد باید بالاترین اولویت را داشته باشد.

پس از سال‌های نخست امیدوارکننده پس از پایان منازعه شرق و غرب، که دست‌کم نور موقتی بر تقریباً هر گوشه‌ای از جهان می‌تاباند، اوضاع بین‌المللی از آغاز هزاره تاکنون در بسیاری از مناطق تاریک‌تر شده است.

در سطح بین‌المللی، درگیری سیستمی قرن گذشته به شکلی تغییر یافته بازگشته است: محور رژیم‌های سرکوبگر، که با شبکه‌ای از دولت‌های اقتدارگرا یا بی‌تفاوت مرتبط است، هدف خود را ایجاد یک جنبش مقابله‌ای در برابر دنیای آزاد و راندن تدریجی آن قرار داده است.

در مواجهه با این چالش تاریخی، غرب جهانی مدت‌هاست که یک استراتژی دفاعی را دنبال کرده و خطر فزاینده موج اقتدارگرایی را نادیده گرفته است: از نظر نظامی، سیاسی و از نظر بنیادهای فلسفی آن. این فرسایش دو روی سکه دارد: از یک سو، گرایش‌های اقتدارگرایانه در درون چندین کشور در حال ظهور هستند و از سوی دیگر، همکاری متقابل - از جمله همبستگی نظامی - در خطر جدی قرار دارد.

در این آزمون تاریخی، نیاز به بازگشت بنیادین به اصول جنبش لیبرال وجود دارد، اما بیش از آن، اطمینان به این موضوع ضروری است که یک جامعه آزاد که توسط یک متجاوز سرکوبگر تهدید می‌شود، بدون مبارزه تسلیم نخواهد شد. قدرت آزادی ریشه‌های خود را فراتر از دستکاری‌های سیاسی و سرکوب نظامی دارد: تاریخ نشان داده و نشان خواهد داد که این قدرت در نهایت پیروز و خود را تحمیل خواهد کرد. مفهوم جهان آزاد روزی از بین خواهد رفت، اما نه به این دلیل که نظام‌های اقتدارگرا آن را خفه کرده‌اند، بلکه به این دلیل که همتای ضروری آن، یعنی موج سرکوبگرانه، امیدواریم در آینده‌ای نه چندان دور فروکش خواهد کرد.

چالش‌های دهه‌های آینده را می‌توان در سه اصل اساسی خلاصه کرد

۱. بازگشت به مبانی فلسفی آزادی و کرامت انسانی و پیامدهای سیاسی آن

درستی فلسفی قرن بیستم اکنون در موارد بسیاری جای خود را به بی‌تفاوتی و نسبی‌گرایی داده است. با توجه به تنوع گسترده نظرات در مورد تقریباً هر جنبه‌ای از زندگی، حتی مسائل سیاسی روزمره نیز اغلب به چالش‌های عظیمی تبدیل شده‌اند. این امر جستجوی بنیادهای جهان آزاد را امروز بی‌فایده‌تر جلوه می‌دهد، زیرا به جنبه‌های فلسفی یا الهیاتی می‌پردازد که ممکن است بتوان آن‌ها را تحمل کرد، اما قطعاً نباید در موردشان بحث کرد. از آنجا که این ناامیدی ناگزیر به فقدان چشم‌انداز و در نتیجه به بحران معنا می‌انجامد، اینجاست که باید شروع کنیم.

کرامت فرد به عنوان نقطه شروع برای تمام هستی آزاد فرد و دولت، لزوماً مستلزم درک متعالی از واقعیت است. این بنیاد باید - دست‌کم در جنبه‌های محوری و پیامدهایش - در قلب عمل سیاسی و تا حدودی نیز در آگاهی مردمی که نهایتاً هستی خود را از آن می‌گیرند، قرار گیرد.

۲. جهت‌گیری ژئوپلیتیکی و امنیت متقابل جهان آزاد به عنوان پاسخی به عدم قطعیت‌ها در درون جامعه آن

در دموکراسی‌های لیبرال، به طور طبیعی این خطر وجود دارد که کشوری از اتحاد جهان آزاد به طور سیاسی یا نظامی خارج شود یا آن را زیر سؤال ببرد. چنین فراز و نشیب‌هایی باید در همه سطوح پیش‌بینی و به طور پیشگیرانه با آنها مقابله شود.

مردم به عنوان صاحب‌اختیار، می‌توانند در هر زمانی به نتایجی رأی دهند که اتحاد ارزشی موجود را تضعیف می‌کند. با این حال، دموکراسی‌های منفرد خود باید از طریق نهادها در برابر لغو شدن توسط خودشان محافظت شوند. حفاظت حتی بیشتر در چارچوب اتحادیه‌ای از دولت‌ها مطلوب خواهد بود.

جهان آزاد به عنوان اتحادیه‌ای از ارزش‌ها، باید به نوبه خود در برابر خطری امنیتی که در صورت ناپدید شدن یک ضامن امنیتی مرکزی و/یا چندین ضامن امنیتی کوچکتر به وجود می‌آید، خود را مسلح سازد. این امر علاوه بر یک ذخیره ملی از نظر ژئواستراتژیک مرتبط، مستلزم معماری امنیتی‌ای است که تا حد امکان مقاوم و مصون از تلاش‌های انفرادی ملی باشد و قادر به بازدارندگی حملات شبکه‌اقتدارگرا تا بیشترین حد ممکن باشد.

۳. تعهد مستمر و پایدار به جهان آزاد در سطح بین‌المللی، با آگاهی از پیروزی تاریخی برای آزادی

هدف امنیت متقابل نه تنها حفظ حاکمیت دولت‌های منفرد در معنای تنگ منافع ملی است، بلکه حفظ دستاوردهای تاریخی جهان آزاد—در صورت امکان بدون پسرقت—و تحقق ادعای جهانی حقوق اساسی بشر نیز هست. بنابراین، دفاع از غرب جهانی در نهایت همواره در منافع ملی از نظر اخلاقی موجه قرار دارد.³²

بنابراین، شایسته است که کشورهای غرب جهانی به‌طور مداوم نظم دموکراتیک آزاد را در کشورهای خود گسترش داده و تأمین کنند تا از طریق کاستی‌ها، ایده آزادی را بی‌اعتبار نسازند. از نظر خارجی، آن‌ها باید به‌طور واضح و بی‌ابهام مخالفت خود را با الگوی اقتدارگرا نشان دهند. در سطح فلسفی، وجود دیکتاتوری‌ها توهینی است به مطلق³³. حکومت و دستاوردهایشان نسبی است و ایدئولوژی‌شان، تا جایی که ملموس است، فلسفه‌ای ساختگی است که سرنوشت درازمدت آن از پیش رقم خورده: به نیستی کامل خواهد انجامید. تمام شکوه و جلال قدرتمندان‌شان روزی در برابر حقیقت به خاکستر بدل خواهد شد — به جز آن رهبرانی که جرأت می‌کنند مسیر را تغییر دهند.

³⁴ اصول ذکر شده یک برنامه آرمان‌گرایانه یا بنیادگرایانه نیست و دیپلماسی، ژئواستراتژی و سیاست‌ورزی واقع‌بینانه (realpolitik) را نیز رد نمی‌کند. این اصول ابتدا خواستار بازگشت مستمر و نه صرفاً نیم‌بند به سنت هستند و سپس خواستار محافظت در برابر عدم‌قطعیت‌هایی هستند که در قرن بیست و یکم به طور فزاینده‌ای آشکار شده‌اند. اینکه هدف نهایی، جهان‌شمولی حقوق بشر است — و هیچ چیز دیگر — یعنی جهانی آزاد برای همه یا غرب جهان‌شمول — دیگر نباید در مورد اعلامیه‌های حقوق بشر در سیصد سال گذشته مورد تردید قرار گیرد.³⁵

³² سیاستی مبتنی بر حقوق بشر و ارزش‌های بنیادین نمی‌تواند نسبت به گرسنگی، سختی و ستم چشم‌پوشی کند، و همچنین نمی‌تواند ادعا کند که مناقشات برای حل شدن در «مصلحت ملی» نیستند. البته، اینکه گزینه‌های عملی یک فرد برای اقدام در عمل چگونه است، موضوعی کاملاً متفاوت است.

³³ یافتن راهی موجزتر برای توصیف غیرواقع‌گرایی رژیم‌هایی که خود را در وضعیت سرگشتگی بنیادین نظری و عملی می‌یابند، دشوار است.

³⁴ «ریال‌پولیتیک» در اینجا به معنای مانور سیاسی فرصت‌طلبانه نیست، بلکه به معنای سبکی جامع در سیاست‌ورزی است که از واقعیات — از جمله واقعیات متعالی — پیامدهای آن‌ها آگاه است.

³⁵ منشور جهانی حقوق بشر ۱۹۴۸ از کرامت انسانی سخن می‌گوید، در حالی که پیشینیان آمریکایی و فرانسوی آن از حقوق غیرقابل انتقال سخن می‌گویند که هر یک دلالت بر بنیانی غیرپوزیتیویستی دارد.

© پروژه تحقیقاتی قرن بیستم – فلسفه غرب جهانی

اطلاعات بیشتر و تماس:

پروژه تحقیقاتی قرن بیستم
www.20th-century.net

فلسفه غرب جهانی
www.theglobalwest.com

✉ /www.steff.international/CONTACT

- نسخه ۱ / ۲۰۲۶ -